

سرود پرستار

آن‌گاه که صدای کودکان
از روی سبزه‌ها شنیده می‌شود
و پیچ‌پچ‌شان در باغ است
روزهای جوانی‌ام به شفافیت در ذهن‌ام نمایان می‌شوند.
صورت‌م کبود و پریده‌رنگ می‌شود
آن‌گاه به خانه می‌آیند کودکانم.
خورشید هم غروب کرده است و شب‌نم‌های شب حلقه بسته‌اند
بهار و روز تو به هدر رفته است
و زمستان و شب تو هنوز پنهان.

The Nurse's Song

When the voices of children are heard on the green,
And whisperings are in the dale,
The days of my youth rise fresh in my mind,
My face turns green and pale.
Then come home, my children, the sun is gone down,
And the dews of night arise;
Your spring and your day are wasted in play,
And your winter and night in disguise.

باغ عشق

به باغ عشق رفتم
و آنچه را که هرگز ندیده بودم، دیدم:
کلیسای کوچکی بر گستره‌ای سبز
که در گذشته زمین بازی‌ام بود

و درهای کلیسا بسته بود
و بر سر درش نوشته بودند: «مبادا چنین و چنان کنی!»
پس به باغ عشق برگشتم
آنجا که هزاران گل خوشبو روییده بود

و دیدم که پُر از گور بود
و به جای گل‌ها، سنگِ گورها
و کشیش‌ها با ردای سیاه در رفت و آمد خود بودند
و با بوته‌های خار پیوند می‌زدند شور و خواهش مرا

THE GARDEN OF LOVE

I went to the Garden of Love,
And saw what I never had seen:
A Chapel was built in the midst,
Where I used to play on the green.
And the gates of this Chapel were shut,
And "Thou shalt not" writ over the door;
So I turn'd to the Garden of Love,
That so many sweet flowers bore,
And I saw it was filled with graves,
And tomb-stones where flowers should be:
And Priests in black gowns, were walking their rounds,
And binding with briars, my joys & desires.

دو شعر از ویلیام بلیک

مترجم: علی رضا زرّین

شاعر، نقاش و عارف انگلیسی «ویلیام بلیک ۱۷۵۷-۱۸۲۷»، دفتر شعر خود «ترانه‌های معصومیت» (۱۷۸۹) را از دیدگاه یک کودک خردسال نوشت که اوج حیرت‌زدگی و بُهت معصومان‌ه‌ی یک کودک و زندگی او را به روال طبیعی و دست‌نخورده و بکرش نشان دهد. در ابتدا «ترانه‌های معصومیت» و «ترانه‌های تجربه» (۱۷۹۴) که اشعار حاکی از دریافته‌ها و واقعیت‌های تلخ و آلودگی‌های اجتماعی است، جداگانه به انتشار رسیدند، اما بعدها در یک مجلد منتشر شدند، به همراه نقاشی‌های او که در ارتباط مستقیم با مفاهیم سروده‌های او بودند. او از روشنفکران بسیار پیشرفته‌ی انگلستان و دوست نزدیک پرسی شلی و و ماری شلی و توماس پین بود، اما همواره دیگر هم‌عصران ادیب او در انگلستان او را دیوانه و مذبوح می‌خواندند. او اشعار و منظومه‌های بلند بسیاری نوشت و انتشار داد ولی ارزش واقعی کارهای او تنها سال‌ها پس از درگذشت او شناخته شد. هرچند که او حامیانی متمول داشت، ولی اغلب در فقر محض به سر برد. کارهای او را نمی‌توان به سادگی در یک گروه، رده‌بندی کرد، اما بی‌شک و به آسانی می‌توان گفت که او تأثیری بسیار ژرف و شگرف بر شاعران رمانتیک گذارد، به‌ویژه در نحوه‌ی نگرش به واقعیت و طبیعت و انسان، و دریافت جهان درون و برون، خوبی و بدی، بهشت و دوزخ، دین و روحانیت. برخلاف نظریه‌های حاکم در دوران خود، بلیک خواهان برابری‌ها و عدالت‌های جنسی و نژادی بود و هرگونه ستم و سرکوبی را محکوم می‌کرد. او به حق یکی از بزرگ‌ترین شاعران انگلستان است.

نخستین اندیشه

او سفید خواهد بود، قد بلند و سفیدرو
 چنان نیاندیشیده که باعث ریزش امواج می شود
 انحنای او، چون تلنگری، گویی صورتت را نواخته است
 تنها با نگاه و ظاهر تو، چه ساده فرمان می برد
 چشم برمی گرداند، خم می شود، فرو می برد و دم برمی آورد، سرزنده
 چون نخستین اندیشه. و خواست تو از بین می رود
 تا فقط پاکی، خلوص و آزادی بگیرد جایش را
 چون خلقت خویش. چون هوا. چون اشتیاق
 و در فاصله، آن جا، هر چیزی ممکن است
 بشکاف، بزُدا، و ببین چه به جایش سبز می شود
 هر آن چه تا آخرین اشتباه آموخته‌ای را از ذهن بیرون کن
 تا آخرین عشق گم شده.
 مجموعه‌ات را نثار او و
 حال را اشاعه کن.
 از پوچی، تنها دمی ست تا آبادانی
 از سکوت تنها ترانه‌ای.

First Thought

She will be white. She will be tall, and white,
 and so unthought as to stall the sea mid-wave.
 Her curves, like touch. As though she'd stroked your face
 just by your looking. And she will command light,
 bend it, bow it, inhale and expire it bright
 as a first thought. And yours will fall away
 to be replaced by nothing but clear, sheer, space.
 Like creation itself. Like air. Like appetite.

And there – in the gap – all things are possible.
 Undo, erase, and see what grows instead.
 Unlearn your learning down to the last wrong
 sum. To the last lost love. Give her your skull
 and blast the present away. From emptiness,
 a breath to build upon. From silence, song.

حاصل خیزی

پرنندگان به بند می‌کشند خود را در پرواز
در میان سیم‌های تلگراف که از خانه‌ای به خانه‌ی دیگر پیچ می‌خورد
و تمام زندگی آدمی را بر روی یک رشته سیم معلق می‌گذارد
هم‌چون گردنبندهای پرزرق و برقی از تخم‌های ماهی
در حوضچه‌ی حیاط

خز، بوی خوش، جریان شهوانی‌ای از
ردیف بوته‌های تمشک، و احساس وافر از شور زندگی،
زندگی، دارد خود را آزاد می‌کند، حتا بر زمین
کورکورانه بو می‌کشد و از میان ریشه‌ها، مشامش را تیز می‌کند.

Fecundity

Birds thread themselves in flight
through telegraph wires that loop from house to house,
stringing all human life onto one thread
like the juicy necklaces of fish eggs
in the farmyard ponds.

Fur, scent, a blast of flesh from the banks
of blackberry bushes, and the sense of life abundant,
life loosing itself, even underfoot,
snuffling blind and soft-nosed through the roots.

Outside the village hall,
women gather together like nettle beds
tall, proud, and fertile,
nodding the discrete white flowers
of their heads, concealing
the stinging barbs of their fine hairs.

Through closeted lanes,
sycamores pendulous with keys
that might unlock the heat like a gaoler;
pregnant cumulus hovering like zeppelins
and the whole fat summer
threatening to drop, bloodless, to the ground.

بیرون میدانچه‌ی روستا
زنان چون بسترهای گزنه دور هم جمع می‌شوند
زنانی قدبلند، پرغرور، پرکار
گل-سری‌های سفید موی‌شان را تکان می‌دهند
تاب دلربای موهای پرپشت‌شان را می‌پوشانند

در گذرهای خلوت
چنارها با کلیدهایی آویزان هستند
که می‌تواند قفل این شور و عشق را
چون زندانبانی، بگشایند

توده‌ای ابرهای باردار
چون کشتی هوایی زپلین
سرگردان است
و تمام تابستان پربار
بر آن است که بیارد
بی‌خون
بر زمین.

Why Sleep Is Dangerous

In the centre of their bed is a current
of icy water. It has come all the way
from the Arctic, shed from a glacier.
You mustn't swim there. You mustn't
make the mistake of crawling into it,
you will be frozen and swept away.

In the centre of their bed is a forest.
Ever since you were born it has been
impenetrable. They cannot cross it.
It is so overgrown that the brambles
have choked themselves, and all
the oxygen has gone, pushed out by thorns.

In the centre of their bed is a nest
of snakes, two kinds, the kind that squeeze
and the kind that bite. The venom makes you
talk gibberish, then swells your tongue
into a small planet. You cannot live there,
poisoned and hugged into silence.

In the centre of their bed is a wound.
Even when they don't try to pick it,
it doesn't heal, just seeps and bleeds.
It may be infected. You mustn't mention it.
If it hears itself being talked about, it will
leap up with a roar, and swallow you.

In the centre of their bed is a word
that nobody knows. It opens castles.
It undoes curses, and men that were turned
into beasts, turn back into men when
you say it. But you cannot say it.
It has no sound; it barely dreams of being.

چرا خواب خطرناک است

در میان بسترشان، کلامی ست
 که هیچ کس نمی داند
 کلامی که کاخها می گشاید
 که طلسمها را باطل می کند، و تمام آدم‌هایی که جانور
 شده بودند
 دوباره آدم می شوند، آن را که بخوانی
 اما نمی توانی بخوانی اش
 چراکه ندارد صدایی هیچ.
 و حتا به ندرت رؤیای «بودن» می بیند.

در میان بسترشان، جریانی ست
 از توده‌ی آب و یخ، که این همه راه را آمده
 از قطب شمال
 از یخچالی قطبی منتشر شده.
 تو نباید آن جا شنا کنی،
 نباید از تو سر بزند این اشتباه
 که بخزی درون آن،
 یخ می زنی و می روی پی کارَت

در میان بسترشان، جنگلی ست
 که از وقتی تو به دنیا آمدی، غیرقابل عبور بوده است
 آن‌ها نمی توانند از آن گذر کنند
 چنان انبوه از گیاه و علف، که تمشک‌های تیغ‌دار
 پوشانده‌اند خود را، و اکسیژنی باقی نمانده است
 رانده شده به بیرون توسط تیغ و خار.

در میان بسترشان، لانه‌ی ماران است
 در دو نوع، یکی که چنبره می زند و، دیگری که نیش
 زهرش تو را به هذیان می اندازد
 آن وقت زبانت ورم می کند به اندازه‌ی سیاره‌ای کوچک.
 تو نمی توانی در آن جا زندگی کنی،
 مسموم و در چنبر سکوت.

در میان بسترشان، زخمی ست
 وقتی هم که سعی نمی کنند آن را بکنند
 خوب نمی شود، فقط سر باز می کند و خون می ریزد.
 ممکن است عفونی شده باشد. نباید به آن اشاره کنی
 اگر بشنود که درباره‌اش حرفی زده می شود، از جا می پرد
 به غرشی، و می بلعد تو را.

اتفاقی که بر سر زن‌ها می‌افتد

این است اتفاقی که بر سر زن‌ها می‌افتد، فرقی نمی‌کند که کیستی.
 مقدس در درون؟ آن‌ها فقط ظاهر تو را می‌بینند.
 دارد می‌آید، به رگم گرما و اشتیاق، دل و جرأت، قلب و احساس
 تغییری غیرمنتظره از زیبایی، به رسوایی.
 نوری شکافته شد، و تو رفته‌ای، در ظلمتی تو
 کسی نمی‌تواند ببیندت، پنهانی تو
 کمی خوابیدی، دنیا به آرامی شکست‌ات داد
 حالا یک به یک از میانِ روح تو می‌گذرند مردان

در صبحی مثل سایر صبح‌ها، برمی‌خیزد او تا پیدا کند
 معشوقش را که گذاشته و رفته است، و تمام ستایشگرانش نیز رفته‌اند
 از قدم‌های او، چنان‌که انگار تنها در یک دم، با یک قصد
 آن‌ها گل‌های سرخ‌شان را ترک کردند مانند اسکلت‌هایی.
 یادداشت عاشقانه‌ی نیم-نوشته‌ای لکنت می‌گیرد در برابر دریا
 سراسیمه، در حال بر آب دادنِ «عشق» اش
 و «عزیزم»، و «ما».

What Happens To Women

It's what happens to women, no matter who you are.
 Divine inside? They'll only see the face.
 It's coming, despite your warmth, your grit, your heart –
 the sudden shift from beauty, to disgrace.
 A light snapped off, and you're gone. You're in the dark.
 No-one can see you now. You are unglued,
 for while you slept, the world took you softly apart.
 Now man after man walks through the ghost of you.

On a morning like any other, she wakes to find
 her lover moved out, and all her admirers gone
 from her steps, as if with one breath, one mind,
 they abandoned their roses there like skeletons.
 A half-penned love note stutters towards the sea,
 embarrassed, undoing its 'love', and 'dear', and 'we'.

آخرین عشقِ گم شده
پنج شعر از راسِ باربر
ترجمه‌ی ماهانِ تیرماهی

۱

چگونه ترکِ دنیا کنیم

بگذار بر تاقچه‌های خاکی، فکس‌ها آغشته شوند به روغن
بگذار نامه‌ی بی‌سر و ته قصر خود را بنا کند، در سکوت عمارت دیگران
بگذار سر برسند موعدها و بدرخشند به ناگهان
چون آتش‌بازی پرشکوه و چشمگیری در جایی دیگر
چنان‌که ساعت‌ها می‌گذرند خرامان، بگذار دیگران
نفرین کنند جاده‌هایی را که در آن
رانندگان دوردست، صف می‌کشند مثل گوسفند
بگذار ایمیل‌ها پر بگیرند، مثل کبوتران کوچک و ترسان
بگذار تلفن‌ها، بی‌جواب، آن‌قدر زنگ بزنند تا به خواب روند.

در بالا، آسمان، تلگرام‌هایش را می‌گشاید

وسیع و بی‌صدا، و به آسانی فهمیدنی

مثل رد کبوتران بر شن‌زار، نشانت را گذاشتی تو

حال، هوای درونِ شش‌هایت را بگردان، وسیله‌ی امرارِ معاش

بین چطور هر موجی بالاخره سر می‌رسد، تا سرانجام

بر فراز ساحل، جا کن کند خود را به زحمت

و ناپدید شود. نفس بکش.

How to Leave the World

Let faxes butter-curl on dusty shelves.
Let junkmail build its castles in the hush
of other people's halls. Let deadlines burst
and flash like glorious fireworks somewhere else.
As hours go softly by, let others curse
the roads where distant drivers queue like sheep.
Let e-mails fly like panicked, tiny birds.
Let phones, unanswered, ring themselves to sleep.

Above, the sky unrolls its telegram,
immense and wordless, simply understood:
you've made your mark like birdtracks in the sand -
now make the air in your lungs your livelihood.
See how each wave arrives at last to heave
itself upon the beach and vanish. Breathe.

آوازِ صبحگاهی

به راحت انداخت عشق
مثل ساعتی درشت از طلا
قابله به پایت زد و فریاد برهنه‌ات
در بین عناصر جا گرفت

صدامان انعکاس می‌گیرد، بزرگ می‌دارد قدومات را
تندیسی تازه در موزه‌ای بادگیر، برهنگی‌ات
سایه می‌اندازد بر امنیت‌مان
ما گرد می‌ایستیم مبهوت مانند دیوار

من مادرت نیستم بیش‌تر از آن ابری
که آینه‌ای می‌چکاند از درون‌اش تا
بنمایاند آهسته محو شدن‌اش را
به دست باد

Morning song

Love set you going like a fat gold watch
The midwife slapped your footsoles, and your bald cry
Took its place among the elements

Our voices echo, magnifying your arrival. New statue.
In a drafty museum, your nakedness
Shadows our safety. We stand round blankly as walls

I am no more your mother,
than the cloud that distills a mirror to reflect its own slow
effacement at the wind's hand

all night your moth-breath
flickers among the flat pink roses. I wake to listen :

one cry, and I stumble from bed, cow-heavy and floral
in my Victorian nightgown
your mouth opens clean as a cats. The window square

whitens and swallows its dull stars. And now you try
your handful of notes.
The clear vowels rise like balloons.

تنفس پروانه‌وارت سراسر شب

بال می‌زند میان رزهای صورتی بی‌روح
بیدار می‌شوم تا گوش دهم:
دریایی دوردست به گوشم در تحرک است

ناگهان یک فریاد، و من از تخت می‌خزم بیرون
گلداز و کرخت، در لباس خواب ویکتوریایی‌ام
دهانات باز می‌شود
زلال مثل دهان گربه‌ای

قاب پنجره سفید می‌کند و فرو می‌خورد
ستارگان بی‌رمق‌اش را

و تو امتحان می‌کنی حالا، معدود نت‌هایت را:
مصوت‌های رسا، مانند بالون می‌روند به هوا.

قاصدان

گفتار یک حلزون بر سطح یک برگ؟
این مال من نیست. قبولش نکن.

جوهر سرکه در قوطی در بسته؟
قبولش نکن. خالص نیست.

حلقه‌ای از طلا با خورشید در درون‌اش؟
دروغ، دروغ و بدبختی

شبنمی بر یک برگ،
پاتیل پاکیزه، مشغول حرف زدن و ترق ترق کردن

همه در درون خود بر بلندای نه کوه آلپ سیاه

Couriers

The word of a snail on the plate of a leaf?
It is not mine. Do not accept it.

Acetic acid in a sealed tin?
Do not accept it. It is not genuine

A ring of gold with the sun in it?
Lies. Lies and a grief

Frost on a leaf, the immaculate
Cauldron, talking and crackling

All in itself on the top of each
Of nine black alps

A disturbance in mirrors,
The sea shattering its gray one

Love, love, my season

۴ نوامبر ۱۹۶۲

عشق، عشق، فصل من.

ناگهان یک فریاد
سه شعر از سیلویا پلات
ترجمه‌ی شبنم سلطانی

بچه

چشم زلال تو آن زیبای مطلق است
می‌خواهم لبریزش کنم از رنگ و مرغابی‌ها
باغ وحش تازه‌گی‌ها
که در نام‌هایشان تامل می‌کنی
دانه‌ی برف آوریل، نی‌لیک^۱ هندی
ساقه‌ی کوچک بدون چین و چروک
برکه‌ای که در آن تصاویر
باید شکوهمند و باستانی باشند
نه این محکم فشردن دردناک^۲ دست‌ها
این سقف تاریک بدون حتی یک ستاره.
۲۸ ژانویه ۱۹۶۳

child

your clear eye is the one absolutely beautiful thing.
I want to fill it with color and ducks,
the zoo of the new

whose names you meditate
april snowdrop, Indian pipe
little
stalke without wrinkle
pool in which images
should be grand and classical

not this troublous
wringing of hands, this dark
ceiling without a star.

۱- همچنین هست به معنی پپ، چپ، چهچه و آواز
۲- کلمه بر ساخته‌ی خود شاعر، که از اسم صفت ساخته است به وسیله‌ی پسوند

آن‌چه پیش روی است، شعرهایی است از دو شاعر زن قرن بیستم. اولی پنجاه و چند سال پیش درگذشته و شهیر در زبان فارسی: سیلویا پلات، در ترجمه‌ی شبنم سلطانی، دیگری اینک پنجاه و چند ساله و هم‌چنان به کار، که در ترجمه‌ی ماهان تیرماهی معرفی می‌شود: راس باربر. از وصف حال پیش‌تر به خوبی شناخته‌ی اولی درمی‌گذریم، و قدری به دومی می‌پردازیم. و همچنین در پایان دو شعر از ویلیام بلیک با شرح حال مختصری از شاعر با ترجمه علیرضا زرین.

راس باربر، شاعر و نویسنده‌ی انگلیسی، در ۱۹۶۴ در واشینگتن دی‌سی شهری که پدرش در آن کار می‌کرد به دنیا آمد. در ایسکس بزرگ شد، چند سال بعد به ساسکس رفت تا در رشته‌ی زیست‌شناسی تحصیل کند. پدر و مادرش دبیر فیزیک بودند و رز علاقه زیادی به علوم و ریاضیات داشت که در بسیاری از اشعارش، جنبه‌های آن کاملاً مشهود است. اولین مجموعه شعرش، «اوضاع چیزها در پنج‌شنبه» (انتشارات آنویل، ۲۰۰۴) بعد از ۱۷ سال چاپ شد. اکثر شعرهای این مجموعه در جنگ‌های ادبی مختلف مانند پوئتری مگزین و پرایز شورتلیست چاپ شده بود. مجموعه شعر «نه حتا آواز علف‌های همیشگی» (نشر فورشورز، ۲۰۰۵) حاصل فعالیت انجمن هنر مردمی، کتابی درباره جزیره یشپی‌ست که کاملاً در اوزان مقفی سروده شده است. کتاب بعدی او از انتشارات آنویل، سیالات، در اوایل سال ۲۰۰۸ به چاپ رسید. باربر داستان هم می‌نویسد. بسیاری از اشعار باربر با ابراز غیرطبیعی و ساختگی احساساتی عمیق، آمیخته و مرتبط است. او معمولاً بر روی فرم شعر (هم در ریتم و هم در وزن) کار کرده، و دغدغه‌های انسان را با صداقت تمام، صراحت و طنزی تلخ و پرطعنه بیان می‌کند. باربر در جنوب انگلستان و در انجمن‌های شعر کاملاً شناخته شده و مشهور است. این انجمن‌ها به‌طور وسیعی به شکل بومی و منطقه‌ای، بیشتر معطوف پیوند چشم‌اندازها یا محیط‌های پیرامون شهر به تاریخچه‌شان است. نوشتن در هیأت یک تخیل قوی و پرمایه اما سبکی تاثیرپذیر و ماهرانه در بیان پیام و انتقال پیام‌های دیگران در شعر، از ویژگی‌های بارز سبک باربر است.

بخشی انگلیسی نوشتا

English

Sylvia Plath

Ros Barber

Shabnam Soltani

Mahan Tirmahi

William Blake

Alireza Zarrin